

<p>قصر این دیوانه را تعمیر توانست کرد سردخت خویش را تعمیر توانست کرد با کمان یکدم مدارتیر توانست کرد</p>	<p>چاره دل عقل بر پدیر توانست کرد بی سرانجامی و سوزونی هم آغوشش در نگیر و صحبت پیر و جوان با یکدیگر</p>
<p>از تیر دل میچسب صائب بن لبانشرا خنده چون عجب تصویر توانست کرد</p>	
<p>وله</p>	
<p>در بساط تو همین گردش خواهد ماند از تو هر چند دو صد بالش بر خواهد ماند نقش در آینه آخریه قدر خواهد ماند</p>	<p>فی زویم ز لعل و نه گهر خواهد ماند خشت باین تو سازند رستارانت ایچیمان آینه دوستی بالقش و نگار</p>
<p>عقد و لبشکی را اندک بکن</p>	<p>وله و در هر گام این رشته را یکبار غافل میکنند</p>
<p>هر که صائب نفس او حلقه فرمان کشد گردن شیر زبان را در سلاسل میکشد</p>	
<p>هر که اینجا گردن از بهر تماشای کشد</p>	<p>در قیامت سر بر پیش انگنده پیچیزد</p>
<p>وله</p>	
<p>بوی کافور شنیدی دولت هر دو نشد که مابین طائفه آسبخت که نامر نشد</p>	<p>پیر گردیدی و کشت ملت ز رو نشد بوی کافور ازین مرده دلان می آید</p>
<p>وله</p>	
<p>که در صد سالگی دندان بر آید</p>	<p>هم از کودکی مزاج بیای حرص است</p>

دست ہر کس اگر میگیری این شو بگما بر چراغ زندگی دست حمایت میشود	ولہ	
کسیکے عیب آپیش چشم ننگاؤ بدست غم نشو و بس تملکد ریانش جنگا دست کہ بر خاک چھو سائیہ ابر کسیست صبا نومن دین تاشاگا سیان اہل سخن گفتگوی نسبت تمام	ولہ	یوس دیدہ اورا کہ بر توحق وارو کے کہ دہن شب از دست ننگاؤ چنان رود کہ دل مورما نیا زارو کہ غیر اشک دگر دانہ نئے کارو کہ بیج طائفہ راسبے نصیب ننگاؤ
چون آفتاب ہر کس دشمن ہنیر باد از دشمن ملائم زہنار پر خدریاش	ولہ	ذرات عالم اورا فرمان پذیر باد چون سگ خوش افتادناگا دگیر باد
کامیکہ بر آید ز خندان نظر تنگ از سفرہ قسمت تالش لب گوشت	ولہ	آبیت کہ از چاہ بغربال بر آید دندان جریبے کہ بعد سال بر آید
بادشاہی نہ بسیم وزد گوہر باشد بابوب باہمہ سر کن کہ دل شاہ و گدا پیش جمعی کہ دست لال شان سوختہ است	ولہ	ہر کراستد مق ہست سکندر باشد در ترازوی مکافات برابر باشد تشد لب برون از اقبال سکندر باشد

	صبر بر سوز دل نشسته لبی کن صائب که چو دل آب شود چشده کوی تر باشد	
راحت طمع از دولت بیدار مباد		باتانج زرا زگره پیا سود می شمع
ز مکر دشمن هر وار هستم از کنگنه	وله	زمین نرم بود پرده دار دام فریب
در نه هر کس که سبزی پیش سگ نان افکنده سایه از او در دل شب زده با مان افکنده وامی بر شیری کلاهش در نیستان افکنده	وله	از گله می خود بریدن وقت حاجت هر که اشرم کرم در زیر دامن پرورد بر ضعیفان رحم کردن بر خود
همان از حرص عین از جبهه مغفوری	وله	اگر ملک و عالم را کند یک ساقه قماش
زندگی بر طاق نیسان چو شد ابرو سفید دست بردار از سیه کاری چو کرد دیو سفید	وله	مرگ را آماده شو هر گاه گرد دیو سفید پرده پوشی چون شب تاریک کا صبح نیست
کور از خواب محالست که پنهان خیزد ابر چون نیبه افشوده زوریا خیزد	وله	هر که ز شست همان شست بقیه خیزد گر چنین دست بر آید بزرگان طمع
بخیل فلک باهل قناعت چه میکند	وله	در خشک سال آب گرم نمی شود

باران بچل ندهد نفع گشت را	در وقت پیری اشک است چه میکنند
وله	
بسیج فغلی نیست نکشاید باه نهیم خب	دامن دل گیر هر جا مشکلی پیدا شود
وله	
جامه فتمت آگاہی درین حشمت کرا دوستی با ما توانان مایه روشندلیست	غوطه در خون میزند صید که غافل میشود موم چون بشته سازد شمع محفل میشود
وله	
آبروی کعبه از چشم زرم بود از خود آرا دست بردنیافتانند آنکه اول شعر گفت آدم صغی است بود	کعبه دل را صفا از دیده پرغم بود در ته سنگت هر دستی که با خاتم بود طبع موزون حجت فرزندی آدم بود
وله	
نفس از توبه صادق هم عیسا کرد	دست از بیعت تقوی بد بیضا کرد
وله	
بازین گیری کمان کمان نشواید	تا نکرده ای بست چون تیرین کمان نشواید
وله	
همیشه خازن شید است از خلاوت عیش	کسیکه خانه چو زنبور مختص دارد
وله	
چشم بر رویه عید کشاید هر شام	هر که از خوان قناعت لب نانی دارد
وله	

ک

از صراط مستقیم شرح پاپیرون منہ	چون گنست از زشتہ سوزن و خود گرم
--------------------------------	---------------------------------

ولہ

تلاش صدر و بیزین بگذار و خوش بنشین	کہ بزبالا نشینان بیشتر جانتگ میگردد
------------------------------------	-------------------------------------

ولہ

درین چمن سرسبز آن بر بہنہ پاوارو حریفین را نکند نعمت دو عالم سیر دہند جا بہ پہلو ہی خود فروش گنش بہتر شکایت روز باستان کریم حضور خاطر اگر در نماز شرط شدہ است	کہ چارہ موسم چون سر و یک قباوارو ہمیشہ آتش سوزندہ ہشتماوارو بروز حشر شبکہ کہ خون بہاوارو کہ مسی از ہمہ جا بیشتر گداوارو عبادت ہمہ روسے زمین قضاوارو
---	---

ز بس نقش تعلق رسیدہ ام مصائب
بسجد می ننہم پا کہ بوریا دارو

فروغ دل مرا از نور و مرہ غنہ دارد مشو روزگار دولت از افتادگان عاجز	نخواہد شمع دیگر ہر کہ را دل روشنی آرد بزیریا نظر کن تا جراعت روشنی آرد
---	---

ولہ

رونیسا ز دسترس صاحب طبع از حرف تلخ سویدہ از خوردن نان سرسبز آن	گنہ حرص طعمہ سوزن ہرہ نان بخورد دل ہماق از سادہ لوجہا غم نان بخورد
---	---

ولہ

دل عاشق کجا از ساغر شراب کشاید	باب خضر کے لب تشنہ دیدار کشاید
--------------------------------	--------------------------------

پراز گوهر کند نیسان و بان آشنه چاک	که مانند صد سالی وین یکبار کشاید
وله	
نماند از سر و مهر بیا دوران خگر اتم	در خنی راکه سر ما سوخت روشن بر نمی آید
وله	
عذبه توفیق کس اول بنیاد بود	هر دو عالم را طلاق اول پشت پای بود
عالم روشن بخشش سازد از منت سیاه	جان بخشش از دم جانش گریساید
وله	
ز قبض سر مبر آسمانی زله پابندو	سکروجی که پیش از بخت از جوان بخشید
وله	
اگر بودا چو سلیمان شود مست تو	بتانج و تخت کنه او ارمی توانی شد
وله	
اگر نطق در هر نکته صد تنگ شکر دارو	ولی شهد خموشی در نظرشان گروارو
وله	
مردم ز حد خویش برون پانها ده آ	ره هزار لغت بر بنو و کشاوه اند
بسته بهت روزگار جهان را بکار گل	یکه یغ کربانغ و عمارت قتاوه اند
خواهند عاقبت ز ماست لبزدان	وستی که ظالمان به تعدی کشاوه اند
وله	
گفتگو از عقد دندان گوهر غلطان شو	یویح گوگرد کمن سا که بی دندان شو
وله	

چون

برگ نشاط ما را بسیار گونا باشد		چون غنچه دل هر یک با دیو عاقبت کند
--------------------------------	--	------------------------------------

وله

به اشک سپینه خود پاک ز آند سازد بدست کوفته خود هر که چون سبوسازد که تیغ سنگ فسان را سپاه روز سازد		خوشا کسی که بخون جگر وضو سازد بروشش دوزخ زبیری دهند خلتش سجا مکن اعانت ظالم ز ساده لوحی با
---	--	--

وله

هزار مراه افزون برنگ بودارو بهر طرف که کند روی رو با و وارو که خنده دروین و گریه در گلو وارو که خضر وقت بود هر که آبرو وارو که در پیاله بود هر چه در کدو وارو علاقه هر که جو طبل برنگ و بودارو بزحمتت هر آنکس که چاره بودارو		گل که طبل با برک عیش از و وارو خبر کسیکه از ان حسن عالم آریافت میان خوف و رجاء است ایست با با بروزیات ابد قناعت کن ز حرف حالت بیغزات تو ان دریا دو هفته گرمی هنگامه اش نباشد پیش بچاره ساز بیچارگی تو ان پوست
--	--	---

وله

خامی دست نگی بند را و ما ستین دارو		دل رنگین لبسان تیرگی را درین دارو
------------------------------------	--	-----------------------------------

وله

مردمک اسپر تیر قضا ساختند ماه رازین سبب انگشت ناما ساختند		عارفانیکه به تسلیم و رضا ساختند هر که خود را تمامی شکند است تمام
--	--	---

وله

قطره چون از چشم ابر افتاد گوهر شود	غیبت ممکن بچکس ز افتادگی نقصان کند
وله	
دل هر کس موافق زبان می باشد دام در زیر زمین هم نگران می باشد	ریشه در جوشن فولاد کند چون بکمان دیدار حرص محالست شود سپهر خاک
وله	
موسی سلاح دیگر غیر از عصا ندارد عالم چو گشت منزلت است از دنیا ندارد	بارستی توان بر داری پیش کار حق را عجز آورد بجزای ولی سیاه کار آن
وله	
ز مزم کعبه دل دیده پر غم باشد دلق عیبی مژر روزه مرغم باشد	گر صفای حرم کعبه ز مزم باشد مانه بندی ز سخن لب تشو و دل گویا
وله	
هر که زمین دریا بر آید گوهر بگردانند	آفتاب حقی شد آنکس جهان بنگارند
وله	
چه قدر کوزه خالی لب بام بود سایه پرورد پر وبالها خام بود غرض خلق ز همواری اگر نام بود نشود کشته خروسی که بهنگام بود	خنی نمد زود سبک مغرز معراج غود بختگی جمع محالست شود بادولت حاصلش نیست بجز رویی همچو عقیق لب بی وقت کشودن پروبال طست
وله	
دندان که حاجت مسواک ندارد	محتاج بزبور نبود حسن خدا داد

وله

آه سر و دل خود دو نیم باید کرد لی که جمع بذکر خنخی چونچه شود اکند زبان بریده زلف ایاز فاوت از رخ ابر بهار سے بارد	چو خنخی خنزه بروس نسیم باید کرد بذکر آرزو چه لازم دو نیم باید کرد که پا در از جسد کلیم باید کرد چه لازم است طلب از کریم باید کرد
--	---

وله

بندای نوجوان ز نهار بر سو سفید	که این برف پریشان بر سر هر بام میر
--------------------------------	------------------------------------

وله

فلت نسیج صد شود از سوی سفید	نواب سگم قوت سحر گاه گران سگ
-----------------------------	------------------------------

وله

چون خالص فتدل از ان بر نور سگ کارهی عزت نیست ز من سنگاها بود محتاج خواهد بستت من از مان جو یا آواز است خاک مست آرایا	سنگا شد شمع خانه ز نور سگ و گرنه دانه قفل در بان نور سگ طبیبت از صحت بیمار خود ز نور سگ سرفغفوراً خرگاسه فغفوراً سگ
---	--

وله

باعتبار عزت جهان شدن سهلست	عزیزا دوست که از اعتبار میگند
----------------------------	-------------------------------

وله

معاف دل محرم و بیگانه نشیند	که بر دی همه کس آینه در باز کرد
-----------------------------	---------------------------------

هر که بیرون نهند پای خود از خلقه ذکر	چشم چون سجد ز صدر انگیز بازن کند
وله	
نه از روی بصیرت سایه بال با افت	سینه است دولت تا کجا خیزد کجا افت
وله	
کسی که ز تنگدستی هر دم آویزد بدگانه	نزد آنم دامن شب ابر کسک نمیگیرد
وله	
سازند عیان محضر پیغمبری خود را	جمع که بهم طره و دوست ما فرود شدند
چون یوسف از امداد خدایان از راه	کز چاه برآزند ز بازار فرود شدند
وله	
همیشه عیب بود در سر آن قانع	که در نظر لب نانی چو ماه نو دارد
هنر ز فقر کند در لباس عیب ظهور	که نان گندم در پیش طعم جو دارد
ز هم نینگیسد کاروان ملک عدم	کجا جهان وجود این برود و دارد
وله	
بخلوت هر که رفت از خلقه جمعیت اندازد	ز گرداب خطر خود را بهمیدر احت اندازد
خطر با باشد از آه ضعیفان سر بلند از راه	که موی کاسه رفقش را از قیمت اندازد
وله	
از ان از گوشه عزلت نمی آیم برون صبا	
که ترسم سایه بر فرقه هاس دولت اندازد	
ز نام روان مردان زایل دنیا نشینیم	که دست از دامن یوسف لیجا بریزد
وله	

بدرگاه فقیران بهر استداد می آید		اگر چه شاه ناروی زمین برنگین شد
وله		
همه ایام حیاتش سجاوت گذرد صبح حیف است که بی شرکت است گذرد		خانه تبر که با نذازه بود چون زنبور چون زمین پاک بود تخم مدارد بیخ
وله		
هر گشت تازه که چیدیم نه چیدین به بود چون نفس است نمودیم رسیدن به بود بود اگر یوسف مصری نخریدن به بود		هر چه دیدیم درین باغ ندیدین به بود هر کجا منزل آرام تصور کردیم هر متناهی که خریدیم باوقات عزیز
وله		
راهی که بی رفیق است دشوار بنماید		دشواری مدارد راه تنها جوید بسکن
وله		
که توبه سودا و حسنه پاک برآید		آن مرد تمام است ازین خلق زانند
وله		
بنیادیم و بکفر اما ز کفران باز میگیرد		شمار شکرت حق غافل که حق از خلق نعمت است
وله		
نمک چون رسد از شعله صد بار بنخورد		پیش روشن گهران صحبت با جنبش ملامت
وله		
شادم که بی نیازمرا از ظلال کرد		پیری اگر چه گوهر دندان مرگ گشت
وله		

دین خویش بر شنام میا لای ز شمار	کاین زر قلب به کس که دمی بازو
وله	
دست از اژدر دار که تا جام هست خلق	بی اختیار یا وز جمشید می کشند
وله	
درین زمانه باطل کسی که حق گوید	برای خویش چون تصور لیمان تا بد
وله	
از این مغلوب میگرددی بر خود نیستی غنا	اگر با خود بر آبی با تو عالم بر نه آید
وله	
از قبول خلق دل مشتبه را کم کرده بود	دست رو بر سینه مایه سی استاد بود
وله	
نقصان نیرسد بجز بیار هست پیاط	ماشاکه این متاع گرامی زبان کند
از سیم وزر مگو که سزاوار خنده است	زندانی که فخر به بندگران کند
وله	
ندیم یک نفس راحت حسن ظاهر وطن	چه آسایش روان کشور که ده فرما زود
وله	
بهر فردوس گروی که ز دنیا گذرند	از هوای سبوا اگر آوینت اند
وله	
شمار مهره گل نیست کانه زنده دلان	بجای سبب نفس شمار باید کرد
وله	

بر دار کلاه نمدی اندر سر بی مغز	کاین خوان تهنی حاجت سر بوس
	وله
بغل آنزود و انیدرگ وریشہ بجاک	که زمین پرده مستوری قارون
	وله
ببینگان هر که بشیند بر انرا نیک بندازد	نشیند با بدان هر کس بیکان نیکان
	وله
رسد این عالم دیگر خوش بره عالم	نصیب تیر شود پر چو از عقاب تیر
	وله
مناویان بد و بیگانه بود زیر فلک	دل رمیده بیک شهر آشنایان
	وله
تجای بصاحبی گوی گوهر خود را	عینے توان گشت بقصدیق خدی
	وله
شد کند از ملایمت من زبان خضم	دندان مار را به نمد میتوان کشید
	وله
پاک کنی از غیبت مردم دهان تو	ایکه از مسواک هر دم میکنی دندان
	وله
نسبت شغل بیده با عبادت	از عمر نخبه صرف خورد خواب میشود
	وله

بغیر شد غموشی کدام شیرینی سست	که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبید
وله	
کدام هر که کشیدند شد خاموشی	لب از حلاوت آن و نمیتواند
وله	
ز ابراهیم او هم کس قدر ملک در دست	که طوفان دیده از آسایش ساحل
وله	
صبح امید است در سیاهی شبها	موس سفید از تیره خضاب برآید
وله	
از طغنی سوال کریم که آگوست	فرصت بلبش دن سائل بنیده
وله	
همه کس از دل جهان است غموشانند	خاموشی مرتبه مهر نبوت از
وله	
بی بری را خاطر آرزو و پاید چو سحر	تنگدستی بیدرانی احوال مخزون میکند
وله	
در رفتن دگران خوشدلی این غافل	که موجهایم با یکدیگر هم غموشانند
وله	
عقیق بی نیازی نیست گنجینه شاک	سکندگر و عالم هر یکدم آب میکند
وله	
در اثر کوشش که جز آینه دلسوزی نیست	که چراغی بشه خاک سکندری بود

	وله	
ببینم کجایم حقارت بهیچ خصم ضعیف چو پیشه زود سر خویشش میدپر بر باد	که پیشه کرد بر آورد از سر بر نمرود کسیکه رخسار لبش اینیکند مسدود	
	وله	
شکر تسبیح تلخ تکفایات چگونم کز خاطر من دفعه روز جزا برد		
	وله	
رزق ماتنگ اندیشه بی حال است نان کسی میخورد اینجا که غم نان نخورد		
	وله	
کسیست صوفی صافی که خرقه اندازد نه آن فسرده که بر دوشش شال میگیرد		
	وله	
از سر گذشته اندر میان این زمان کو سر گذشته که زد دستار بگذرد		
	وله	
کار با عماره و دور شکم افتاده است خم درین محفل بزرگها با فلاطون کسب		
	وله	
میکنم شکر بخیلان از کربان شبیره کز ره اساک حفظ آبرویم میکنند		
	وله	
دل ز اندیشه فرود ای برت نیست صحبت خلق همان به که شنیده نشود		
	وله	
هر که ز خلق میگرد و قبول خالق است وقت آنکس خوش که بار از نظری بکن		

دور ستار با حسان یاد کردن کجاست
ورنه هر نخل بی پای خود ثمره ننگ

وله

چشم سپید دل تو قیامت شناس نیست
ورنه کدام روز که دیوان منی شود

وله

اگر دوباره موافق زبان کی سازد
فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد

وله

سهرزنده از بیرون صحبت را نیکو
که صحبت چون مکر شد ملاقات می آرد

وله

در آدم چه مجلس سپند جای نمود
ستاره سوختگان قدر دان بگذراند

وله

بای می توان دل از مصلحتی کردن
که یک قاصد بر آبرون نامه بس باشد

وله

از خاکدان دهر سلامت طمع بد
این بوته را بر ای که گدازا فریده اند

وله

ملاطبت سپهر انقلاب و روان است
که نخل موسم بهار و خزان نمیدارد

وله

از شکستن ساز میگرد و فلاحش از گوشه
این از گردون شد مباحث من ناسازد

وله

حاصل از طینت پیران بنبر و سو سفید	این تپی نیست که ساکن بتا شیر شود
وله	
منی آلی اینجوانی منی پرسی منی جونی	چرا از آشنایان اینقدر کسین بخر شد
وله	
گفتند مسجد شهر از همه فاضل تر بود	گر بعمار که کوس فضیلت میزد
وله	
پسین که باز گشت بهاران جوان عالم	چه پیشد گر بهار عمر ما هم باز می آید
وله	
این خیال آبا در آنتوان کشیم بازید	چشم پوشیدن زد دنیا کار عینک بسکند
نطق یاران افق را جدا سازد هم	صد زبان مختلف افاشی یک بسکند
وله	
میشود روشن آتش بومی هر بنیرم که	نیست مکن عیب خود کس در سفر بیان کسند
وله	
از هرزه درانی اثر از باکت ج دوست	بسیا چو شد ز مرمه تاثیر ندارد
وله	
شدی چو پیر ز ایل جهان کناری گیر	که هر که مانده شود بار کاروان گرد
بقسمت ازلی باش از جهان ترسند	که چون فصول شود میها گران گرد
وله	
داد بر باد سر سبز خود از پیغمبری	هر که چون بسته درین زرم بی آن کرد

	وله	
هنگامی که از کاسه زانو باشد		را ز پنهان فلک بید طفلانه است
	وله	
فلک چوین حلقه خام بفرمان میگرد		سلیمان اگر سازی سوار از پر دست خود
	وله	
از بهر سر زمین در کسب کرده اند		دل ز جهان بند که این نونمال ا
	وله	
خم شراب بخت تمام برگرد		کمال نشان انسان بهر خاشویت
	وله	
تا عزیزان جهان صاحب نام کردند		سالمانی ایام کشیدم چو عقیق
	وله	
چون توان در عالم ناساز خود در جمع کرد		نیست در دریا بے آرام کشتی را
	وله	
زانتظار جام باشد گردن مینا بلند		چشم از باب کرم در جستجوی حاصل است
کز شیمی از دستان میشود و نمونای بلند		حرف سلسلی بویح سفر از انفریاد آورد
	وله	
که وقت صبح اکثر سهره از انوار میماند		دل آنگاه در پیروی از غفلت بیشتر سازد
	وله	
خالق را گشتند شارب شیرین از نظر		گر دست افتد چو ماه نولبانی مرا

وله		
کاش نقد وقت را هم مصر فی پیداکشید		انکه مصرن میکاند سید ابراهیم وز
وله		
اگر دانی چه درها در دل شب زبیکرد		جو انجم تا سحر نمان سیکد بگر بجا می
وله		
که احسان چون شای دست حکم ستین ارد		بریزش دست سیر بجه خورشید تابان کن
وله		
دیهم نخوت از سر قیصر گرفت اند		گروشی کن که ضعیفان باه سر
وله		
ایام حیاتی که بعد سال سر آید		در ذکر خدا بکشد صرف چو شیخ
وله		
چرا انگشت بیست هرب زنی فریاد میخیزد		اگر چون کاشه خالی نیستند از مغز این کمان
وله		
آدم زبان خویش اگر گندی کند		نان جوی بسفره هر کس که هست از دست
وله		
شراب تشنه شکن عاجز کرد و گردد		ملایمت پیر ختم تند خو گردد
که مستفید شود از تو و شاد گردد		بحرف بیچکس انگشت اعتراض منه
وله		
اگر ننگ برویم از شراب لاله گویان		خمار ز درودشت در پی چون گل

دل زاجیامی شب بیدار نشود		ولہ		زین جو ہر سر ہر شیم کوروشن نشود	
روحان از دل بی کینہ نمیباید کرد		ولہ		این قدر ناز بہ آئینہ نے بایدا کرد	
تج بر مرفہ کشیدن ز جو اندومی نیست		ولہ		نہیست ہر دم پیشینہ نے بایدا کرد	
تا با کسیر پا صنت نکنی خون را منگ		ولہ		خرقہ چون ناقہ ز پیشینہ نے بایدا کرد	
از در حق بدرسلق مہر حاجت خود		ولہ		شکوہ از یار بہا غیب رفتی بایدا کرد	
برون ز کبیرہ ممسک نامنی آید		ولہ		ز دست سبقتہ سخا و کرم سے آید	
وہان ہر کہ با آموز شد بچوں سوال		ولہ		جہاں ہر کہ ہم گزیم سے آید	
چہ سان دواندہ بھی ریشہ در جہان صبا		ولہ		کہ خسرو رست برون از قلمنی آید	
جنگ گردش پیچ قدر انداز خطا		ولہ		سہر تر قضا جہاں بر چین نشود	
سیکندار کفنش ہر کس پیش پای میمان		ولہ		در لباس خدمت اظہار علامت میکند	
فقیر از غنی کا ہنس ست قسمت و بس		ولہ		ز آشنائی گوہر بر بیمان چہ رسد	
ولہ		ولہ		ولہ	

چون ناقه صبا که برآید ز دل سنگ	از ستمی ایام مرا کام بر آید
--------------------------------	-----------------------------

وله

ز همواری نگین نامور گردیده دلم	که هر کس شود هموار صبا نام میگردد
--------------------------------	-----------------------------------

وله

شکسته بند قناعت کا دیوان بسته است	همانچو که مراد است از دیوان باشد
-----------------------------------	----------------------------------

ردیف رای مهمل

ترا در خواب غفلت رفت عشقش آن خیز	نگردی ستا در روزگارین بستان آن خیز
بفرست مرگ ای بخیر کم کم گوار کن	چو بیاید کشیدن بر سوزن طلک آن خیز
تو که زانه شیشه نمان برمی آئی برون	سجده آید بر کاشتن تو را ز قدران آن خیز

وله

شب اگر از مرده دلی زنده ندارد	جهدی کن دیوان سحر گاه نگردد
-------------------------------	-----------------------------

وله

گلغزار من برون از پرده بو خود میا	میترا زان ابروان از آرزو خود میا
تا با شک گرم بتوان ست در ستاره کرد	از دیگر سر شمشیر آب و صنوی خود میا
از تیر دل گفتگوی اهل حق آگوش کن	خالی از سر حشر حیوان سبب خود میا
گر بجزم سینه صافی سنگبارانت کنند	بچه آب زبرد بار بهار روی خود میا
رزق فرزندان حواله کن بخیر از آرزو	چون کبوتر لقمه بیرون از گلوئی میا

وله

خاک گیان غفلت از دراز زمین گیر	چون آه رست قدر کن رخ صبا بگذر
--------------------------------	-------------------------------

وله	
بخیه منت حراحت را کند تا سورت در سیاهی یافت صبا خضر آب بگریه	رشته از مرهم نخواه سوزن از عیب گیر پسج دامانی لغتیب از دهن شهبایگیر

وله	
بصد باز نگردد و گهر از دامن کج خاشی مهر سلیمان بود در یوسمن خاشی آینه و لطق بود ز خمارش گفتن چون بود خرج شنیدن نوحل	مهر ازین حقه گوهر تبال بر دوار بکت دیو مدد مهر سلیمان زنها بکن این آینه را تخته مشق زنگار خرج بروخل میفراک شوی بمقدار

وله	
در سینا تنگ بود آه بیشتر هر کس که در جبلت اذیت زاد	یوسف کند طلوع ازین چاه بیشتر تغییر وضع میکند از جاه بیشتر

وله	
درین هفته که سیرتس این چنین شده دهان بشکوه سائل زنگ خونخوار موشست صحبت آفتنگان بهم صفا	نپسج رشته جگر آب ادریغ مدار ازین سنگ قوی سباب ادریغ مدار زلف اودل بتیاب ادریغ مدار

وله	
از زمین بزجاستن چشم از زمیندان آ چون علم شد سزگون لشکر پشیمان بشود وزیران از عند لیسان با بگن سووی خوا	رست گردیدن توقع زین ان ران پای چون لغزید ایدامو اوان مدار چون ورق برگشت چشم یاری باران

	وله	
<p>از بسکه تند میکند و جوید با عمر گردیست مانده بر رخم از نهنگزار عمر در رشته نفس گهر آبدار عمر هر چند تلخ نیکند روزگار عمر صائب گفتگو گزرا فی مدار عمر</p>		<p>فرست نیده هر که لبویم ز دیده خواب بر چهره من آنچه سفیدی کند نه موت فصیح خراج کن نفس خود که لبه است زهر لیست زهر مرگ که شیرین نمیشود تا چند بر صحیفه ایام چون قلم</p>
	وله	
<p>تماش ساییه بال و پر همسا بگذا</p>		<p>چو سایه دولت نیاست بر جناح سفر</p>
	وله	
<p>گران چون خواب چشم بود خیال دگر با انفعال من آشنند و کوا انفعال دگر نفس کیش که خموشی بود کمال دگر بحسن سلطنت خود فرو و خال دگر</p>		<p>ر بوده خواب مرا سن بر خیال دگر گذشتن از سر تقصیر من بر و کشاد اگر روی از نفس جان نخلوق چون عیبه زیان نکر و سلیمان بد لنوازی مؤ</p>
	وله	
<p>برون ز غمت افتاده ام بسوی دگر دماغ خشک سازگار بوسه دگر نمانده است مراد دل آرزوی دگر</p>		<p>ر بوده است مرادوق حجویه دگر مرا بسوزندگان هما شوید که نیست جز اینکه محو کنم از دل آرزویها</p>
	وله	
<p>شا پنظم است از اهل عمل آثار خیر</p>		<p>سودند به حال پیدا دگر کار خیر</p>

دست و امان تھی برگردو از بازار خیر لے گھر ہرگز نگردو اگر گوہر بار خیر ماندگی ہرگز نمارو گردش پر کا خیر	کو تہ اندیشی کہ خیر از مال ہر دم بند نور از آئینہ میبار و سکندر ابلجاک نام جم از جام در دور تا افلاک ہست
--	--

دولہ

پیدم رخ بال نشان دام بیشتر تحصیل نام کرد در ایام بیشتر مست غرور افتد ازین بام بیشتر در خاکہاے نرم بود دام بیشتر	از سعی کار عشق شود خام بیشتر از سنگہا عقیق بہواری کہ داشت از اوج اعتبار نیستند اہل خلق ازدہ مرد بظاہر ہموار مردمان
--	---

دولہ

سوز و گداز شمع بشہاست بیشتر	دل ریشہ از سیاہی سوداست بیشتر
-----------------------------	-------------------------------

دولہ

خواب نیست نباشد در جہان اعتبار ایک مغروری پتھر ز نشان اعتبار تختہ کن گریبیشی واری گان اعتبار گشت ماران از این تو کیگان اعتبار بشود سوراخا در آسمان اعتبار زود بیرون آئی صبا از جہان اعتبار	بر لب نام خطبہ باشد مکان اعتبار از ورق گردانی بال ہما فاعل مشور پرودہ او بار باشد اطلس بس اقبال از غرور کنگمان چندان کندہستم این کمان در اندک ز جہت چو بکشایند عالم بی اعتباری عالم بی آفت
---	---

دولہ

از اجل آئینہ را در پیش شکر بر آرد	شکوہ تار کی دل را باہل دل گو
-----------------------------------	------------------------------

	دولہ	
رہبودن چھوڑو ان نمانہ تا کی از زبان ہم		چہ جوئی روزی خود را ز روزی ارغوان

	دولہ	
دماغ ست برگ عیش گلستان درگا چون شمع تا تمام نسوزی منیدہند رغبت با ب نان خیلان منیشو تا برده ایم سر بگریبان بودہ ایم		دو دل ست سنبل در بجان روزگا نظر امان تراز شبستان روزگا دل خوردن ست قسمت مہمان درگا گوی سعادت از خم چو گمان روزگا

صائب زنگری می گلو سوز من نماند جادریاض گردن خوبان روزگار		
---	--	--

شکوہ کردن از شباب عمر کا فر نتمی ست		عمر چون آبست با شد آب شتر و گدا
-------------------------------------	--	---------------------------------

	دولہ	
تخم مہری گرد لہامی فشاندر روزگا دید چون خورشید ہر کس ابراج اعتبار از تو باشد گریہ وی زمین از خود جدا میکند ستادہ دار عبرتی ہم بر سرش با کمال بیانی ہجو شرم آلودگان صبا لبت نہ از عمر نیست چون موج ہزار		دانہ از بہر درودن می دماندر روزگا بز زمین چون سایہ آفر میکشاید روزگا کایہ داد امر در فردا نیست اندر روزگا ہر کرا بر کسی از می نشاند روزگا میدہرت گے و رنگ می تاند روزگا با مید آب ہر سو میسد اندر روزگا

	دولہ	
آب گوہر از تی چشمان نمی شوید غبا		نقش جمع می خشک شد با عنیق آبدار